

چشمهٔ خون ز جُلجُتا گشته روان بسوی ما
خشم خدا ز عاصیان می‌برد این شراب عشق
خون پسر شفاعت و ضامن جرم ما شده
بحر جهان تهی شد از خصلت و خوی آدمی
گم شده آدم از ازل در خود و فکر قاصرش
تشنهٔ جام او اگر وعدهٔ خود وفا کند
قدر طریق ما فقط در گرو صلیب اوست

تا سیاهی ز ما برد هم دهد آبروی ما
خلقت تازه داده چون پر کند این صبوی ما
ورنه پدر کجا کند میل و نظر به کوی ما
دیدن روی آدمی شد همه آرزوی ما
بره و خون او دهد بر سر جستجوی ما
از می خود به جرعه‌ای تازه کند گلوی ما
زین جهتست صلیب او صحبت و گفتگوی ما